

# گزیده‌ای از سخنان و اندیشه‌های سیمون وی

## الف) انسان، اخلاق و زندگی

- ۱- نیکی راستین، همواره تازه، تحیربرانگیز، و مست‌کننده است؛ نیکی و همی، همواره ملال‌آور است.
- ۲- توجه کردن، کم‌یاب‌ترین و خالص‌ترین شکل سخاوت‌مندی است.
- ۳- بیشترین لذت، در کامل‌ترین شکل توجه است.
- ۴- فروتنی، یعنی شکیبایی توأم با توجه.
- ۵- هیچ چیز بیش از «تفکر» به فروتنی راستین نزدیک نمی‌شود. محال است که آدمی، در همان حال که هوشمندی‌اش را واقعاً و حقیقتاً [برای اندیشیدن] به کار می‌بندد، نسبت به آن احساس غرور کند.
- ۶- توجه خلاقانه، به این معناست که واقعاً توجه‌مان را معطوف به چیزی کنیم که [هنوز] وجود ندارد.
- ۷- هرچیز که عقل را بی‌اعتبار کند، تمامی بشریت را نزول خواهد داد.
- ۸- ذهنی که در زبان محصور شده باشد، زندانی است.
- ۹- روح آدمی هم به امنیت نیاز دارد و هم به خطر کردن. ... ملالی که حاصل غیاب کامل خطر کردن است نیز، یک بیماری جان است.
- ۱۰- همه‌ی گناهان، تلاش‌هایی‌اند برای پر کردن حفره‌ها.
- ۱۱- یک زن زیبا که به آینه می‌نگرد، ممکن است باور کند که این تصویر، تصویر خود اوست. اما یک زن نازیبا، می‌داند که این تصویر، تصویر او نیست.
- ۱۲- تخریب گذشته، شاید عظیم‌ترین همه‌ی جرم‌ها باشد.
- ۱۳- هنگامی که تحمیل شر باعث برآمدن فریادی از سر شگفتی‌ای اندوهگنانه از اعماق روح می‌شود، این یک امر شخصی نیست... این فریاد، همواره، تا آخرین انسان و نیز در خود مسیح، اعتراضی غیرشخصی بوده است و خواهد بود.
- ۱۴- تخیل و خیال‌ورزی، بیش از سه‌چهارم زندگی واقعی ما را تشکیل می‌دهند.
- ۱۵- اگر در خود نیک بنگریم، در خواهیم یافت که دقیقاً مالک آن چیزی هستیم که به آن مشتاقیم.

## ب) دیگری

- ۱- عشق ورزیدن به همسایه در شکل تمام و کمال آن، تنها به این معناست که بتوانی بگویی:  
«چيست آن چه بر تو می گذرد؟»
- ۲- هرگاه دو کس که «دوست» یکدیگر نیستند به هم نزدیک باشند، ملاقاتی رخ نمی دهد؛ و هرگاه «دوستان» از یکدیگر دور باشند، جدایی ای در کار نیست.
- ۳- رابطه ای ما با هر شخص دیگر، باید رابطه ای فهمی از جهان با فهم دیگری از جهان باشد، نه رابطه با «قسمت دیگری از جهان».
- ۴- اگر به کسی که گوشی برای شنیدن دارد، بگویی «آن چه با من می کنی عادلانه نیست»، ممکن است روح توجه و عشق ورزی در او را لمس کنی و بیدارش کنی. اما با کلماتی مثل «من حق دارم...» و «تو حق نداری...» این چنین نیست؛ این کلمات، جنگی پنهان را برمی انگیزند و روح منازعه را بیدار می کنند.
- ۵- اگر کسی خود را در جایگاه ستم دیدگان قرار نداده باشد، تا همراه با آنان [دشواری را] احساس کند، [آنان را] نخواهد فهمید.
- ۶- آسیب زدن، فراق کنی حقارتی که در خود حس می کنیم به دیگران است.

## پ) اجتماع و سیاست

- ۱- بیش از آن که از ستم هایی که بر کشورم می رود رنج بکشم، از ستم هایی رنج می کشم که کشورم مرتکب می شود.
- ۲- [در باب میهن دوستی] احساس التهاب جانکاه برای شیءای زیبا، ارزشمند، شکننده و فانی گرمایی دارد که [احساس] عظمت ملی کلاً فاقد آن است... عشقی ناب برای کشور شباهتی نزدیک به احساساتی دارد که کودکان، والدین مسن یا همسر دوست داشتنی در یک مرد برمی انگیزند. اندیشه ضعیف [معشوق] به همان طریق می تواند عشق ایجاد کند که احساس قدرت [او] ...
- ۳- آن چه تحت لوای میهن دوستی به ما داده اند، خودپرستی است.

۴- آنچه یک کشور، آن را منافع اقتصادی حیاتی خود می‌نامد، آن چیزی نیست که به مردمش امکان می‌دهد که زندگی کنند، بلکه چیزی است که به آن کشور امکان می‌دهد تا جنگ‌افروزی کند. ... بسیار محتمل‌تر است که جنگی بین‌المللی بر سر نفت و گاز برافروخته شود، تا جنگی بین‌المللی بر سر گندم.

۵- گلایه‌ی معمول اخلاق‌گرایان این است که محرک آدمی، سود خویش است [من اما می‌گویم] سوگند به آسمان که ای کاش چنین می‌بود! ... قانون تمام فعالیت‌هایی که بر زندگی اجتماعی سلطه دارد، جز در جوامع ابتدایی، این است که کسی زیست انسانی خود را فدای ابزارهایی می‌کند که بنا بوده تنها وسایلی جهت بهبود زندگی‌اش باشند ... تاریخ بشر، تاریخ خدمت‌گذاری‌ای است که آدمیان را - چه ستم‌دیدگان و چه ستم‌گران را - بازیچه‌ی ابزارهای سلطه‌ای می‌کند که خودشان ساخته‌اند؛ و به این ترتیب انسان زنده را تبدیل به مایملک دارایی‌های مرده می‌کند.

۶- یک چیز، و تنها یک چیز، در تمدن مدرن هست که از جرم شنیع‌تر است: «عدالت کیفری».

۷- شکل توجهی که شغل [کارگری] طلب می‌کند، با توجه کردن به هر چیز دیگری ناسازگار است؛ چرا که روح را از هر دغدغه‌ای جز سرعت عاری می‌کند.

۸- کار کردن برای خوردن، خوردن برای کار کردن... چرخیدن یک سنجاب در قفس خودش... دشواری بزرگ کار یدی این است که ما مجبوریم در چنان ساعات طولانی‌ای همه‌ی تلاشمان را بکنیم صرفاً برای این که زنده بمانیم. برده کسی است که برای او هیچ خیری به عنوان هدف کارش مطرح نیست به جز صرف زنده ماندن.

۹- کارگران به شعر و شاعرانگی، بیش از نان نیازمندند. نیاز دارند که زندگی‌شان یک شعر باشد... محرومیت از این شاعرانگی همه‌ی اشکال دل‌سردی و ضعف روحیه [ی آنان] را تبیین می‌کند.

۱۰- تنها امید سوسیالیسم به کسانی است که در درون خودشان، تا جایی که در جامعه‌ی امروزی ممکن است، این اتحاد میان کار یدی و فکری را که شاخصه‌ی جامعه‌ای است که هدف ماست، پدید آورده‌اند.

۱۱- زمانی که در کارخانه کار می‌کردم، در حالی که هیچ چشمی - حتی چشمان خودم - این را متوجه نمی‌شد، درد و رنج دیگران با جان و دلم آمیخته شد.

۱۲- اندیشه‌ی تحت اجبار کامل بودن، بازیچه‌ی دیگری بودن، برای آدمی قابل تحمل نیست. بنابراین، اگر هر راهی برای گریز از این زنجیر از او سلب شود، هیچ گزینه‌ای برایش نمی‌ماند

جز این که خود را راضی کند که دارد کارهایی که از سر اجبار انجام می‌دهد را «خودخواسته» انجام می‌دهد، جز این که «سرسپردگی» را جایگزین «فرمانبرداری» کند ... با این حربه است که برده‌داری، روح را باژگون می‌کند: این سرسپردگی در واقع بر یک دروغ بنا شده، چرا که دلایل آن تاب بررسی و پرسش را نمی‌آورند ... به علاوه، ارباب هم با این مغلطه‌ی سرسپردگی، فریب می‌خورد.

۱۳- مفهوم حقوق با مفهوم تقسیم، مبادله و کمیت اندازه‌گیری شده پیوند دارد. صبغه‌ای تجاری دارد، اساساً یادآور دعاوی و ادله‌ی حقوقی است. حقوق همواره با لحنی مبارزه‌جویانه مطالبه می‌شوند؛ و هنگامی که این لحن اتخاذ می‌شود، باید پشت پرده متکی به زور باشد، [چرا که] در غیر این صورت به آن خواهند خندید.

۱۴- مفهوم تکلیف مقدم بر مفهوم حقوق [است] ... یک حق به خودی خود مفید فایده نیست، بلکه فقط در ارتباط با تکلیفی که متناظر با آن است مفید فایده می‌شود.

۱۵- تکلیف با نیازهای این جهانی روح و بدن انسان‌ها، هر که باشند، سر و کار دارد. به ازای هر نیازی یک تکلیف در کار است؛ و به ازای هر تکلیفی یک نیاز.

۱۶- «برابری»، اذعان عموم است به این اصل که باید به نیازهای همه‌ی انسان‌ها توجه یکسان مبذول شود.

۱۷- ریشه داشتن احتمالاً مهم‌ترین و ناشناخته‌مانده‌ترین نیاز روح آدمی است. انسان به یمن مشارکت واقعی، فعالانه و طبیعی‌اش در زندگی جماعتی که گنجینه‌های خاصی از گذشته و انتظارات خاصی از آینده را به شکلی زنده حفظ می‌کند، دارای ریشه است.

۱۸- چهار مانع ... ما را از آن شکل تمدنی که احتمالاً چیز ارزشمندی خواهد بود جدا می‌سازد: تصور نادرست از عظمت، تضعیف احساس عدالت‌طلبی، پول‌پرستی، و فقدان منابع الهام دینی.

۱۹- شکل معاصر «عظمت راستین»، در تمدنی نهفته است که بر اساس معنویت شغل بنا شده باشد.

۲۰- کارگران باید آماده‌ی به‌دست گرفتن میراث فرهنگ بشری شوند. مبادرت به مالک شدن این فرهنگ، همان انقلاب است.

## ت) آموزش

- ۱- مهم ترین بخش معلمی کردن، آموزش این است که چه چیز را باید دانست.
- ۲- بسیاری از مردم فکر می کنند که کارگزاردهی کوچکی که امروزه به مدرسه می رود بیش از آن می داند که فیثاغورث می دانست، تنها به این خاطر که او طوطی وار می تواند تکرار کند که زمین به دور خورشید می گردد. اما او در واقع دیگر به آسمانها نمی نگرد. آن خورشیدی که از آن برای او در کلاس صحبت می کنند، کوچک ترین ارتباطی با خورشیدی که می بیند ندارد. او از جهان اطراف خود جدا شده است.
- ۳- درد، منشأ دانش است.
- ۴- مهم ترین بخش آموزش، آموزش معنای «دانستن» است.

## ث) ایمان، حقیقت و پرستش

- ۱- عشق خداوند به ما، دلیل آن نیست که ما باید عاشق او باشیم. بلکه دلیل آن است که خودمان را دوست داشته باشیم.
- ۲- رمز و رازهای ایمان، اگر موضوع تأیید یا رد شدن قرار گیرند، نزول می یابند؛ در واقع آنها باید موضوع تأمل باشند.
- ۳- حقیقت نه توسط اثبات، که توسط کاوش گری کشف می شود. حقیقت، همواره تجربه کردنی است.
- ۴- دین، اگر تنها مایه‌ی تسلای خاطر باشد، مانعی است در برابر ایمان راستین.
- ۵- این جهان، در بسته است؛ مانع است؛ و در عین حال یگانه راه خروج است.
- ۶- حقیقت را برای این نمی جویند که حقیقت دارد؛ برای این می جویند که نیک است.
- ۷- باور به این که اشتیاق به نیکی همواره پاسخ می گیرد - این ایمان است؛ و هر که این را داشته باشد، بی خدا نیست.
- ۸- [در مخالفت با انحصارگرایی مذهبی] غیر ممکن است که کل حقیقت، در همه‌ی زمانها و مکانها، حاضر و در دسترس هر کس که در آرزوی آن است، نبوده باشد.

۹- هیچ انسانی از ضرورت ادراک چیزی نیک بیرون از خودش - که اندیشه‌اش را در قالب اشتیاق، خواهش و امید به سوی او می‌کند - نمی‌تواند گریخت؛ بنابراین، تنها انتخاب ما میان پرستش خدای راستین، یا پرستش یک بت است. هر بی‌خدایی بت‌پرست است؛ مگر این که در حال پرستش صورت غیرشخص‌وار خداوند راستین باشد. اکثریت مؤمنان [امروزین ادیان]، بت‌پرستانند!

۱۰- یک بی‌خدا، ممکن است صرفاً کسی باشد که ایمان و عشقش به وجوه غیرشخص‌وار خداوند معطوف گشته‌اند.

۱۱- یکی از بدیع‌ترین لذت‌های عشق انسانی - یعنی خدمت‌رساندن به معشوق بی‌آن که معشوق بداند - درباره‌ی عشق خداوند تنها به واسطه‌ی [وجود] بی‌خدایی است که ممکن می‌شود.

۱۲- هیچ چیز نیست که ما [به واسطه‌ی ایمان دینی] ملزم به التزام فکری و شناختی‌ای به آن باشیم. چرا که التزام فکری و شناختی هرگز و به هیچ وجه امری اختیاری نیست. فقط توجه امری اختیاری است. و فقط توجه متعلق الزام و تکلیف می‌شود.

اگر کسی سعی کند که از طریق اعمال اراده، التزام فکری و شناختی‌ای ایجاد کند، آن‌چه عملاً حاصل می‌آید التزام فکری و شناختی نیست، بلکه القاء و تلقین است. ... هیچ چیز بیش از این ایمان را تنزل مقام نمی‌دهد، و دیر یا زود لزوماً پدیده‌ای جبران‌کننده، به شکل شک و تردیدها یا «سوسه‌هایی در مقابل ایمان» ظهور می‌کند.

در تضعیف ایمان و تشویق بی‌ایمانی هیچ چیز بیش از تلقی اشتباه از تکلیف عقل سهیم نبوده است. همه‌ی تکالیف، غیر از تکلیف به توجه کردن - که خود بر عقل، وقتی که در حال ایفای نقش است، حمل می‌شود - موجب خفگی نفس می‌شوند؛ خفگی کل نفس، و نه فقط عقل.

۱۳- بت‌پرستی واقعی و تمام‌عیار همان آزمندی است. و قوم یهود به خاطر ولعش به متاع دنیا، حتی در همان لحظاتی که خدای خود را می‌پرستیده، در حال ارتکاب این گناه بت‌پرستی بوده است. عبرانیان نه چیزی ساخته شده از فلز یا چوب، بلکه یک نژاد، یک قوم را - یعنی چیزی را که به همان اندازه‌ی فلز و چوب دنیوی و زمینی بود - بت خود ساختند.

۱۴- سؤال دینی‌ای که واقعاً مهم است این نیست که «آیا نجات یافته‌ای؟» یا «آیا به خدا ایمان داری؟»، بلکه این است که «آیا با توجه کامل، به خدا عشق می‌ورزی؟»

- ۱۵- هرکسی که بتواند نسبت به انسانی رنج‌دیده شفقت بی‌شائبه نشان دهد، یقیناً واجد عشق به خدا و ایمان است.
- ۱۶- هر زمان که انسانی با قلبی پاک اوزیریس، دیونوسوس، کریشنا، بودا، دائو و غیره را خوانده است، پسر خدا دعای او را با فرستادن روح‌القدس اجابت کرده است.
- ۱۷- [با اشاره به مخالفتش با عهد عتیق] همواره از مسیحیت، بدان سبب که این داستان‌ها را، که سرشار از ظلم بی‌رحمانه است، در عداد متون مقدس می‌شمرد، فاصله داشته‌ام... هرگز نتوانسته‌ام بفهمم که چگونه ممکن است یک انسان عاقل یهوه‌ی کتاب مقدس [عهد عتیق] و پدری را که در انجیل از او یاری می‌طلبند، موجود واحدی بداند.
- ۱۸- اصول اعتقادی دین اموری نیستند که باید مورد «تصدیق» واقع شوند؛ بلکه اموری‌اند که باید از فاصله‌ی خاصی، با دقت، احترام و عشق بدانها نگریست. مانند مار برنجینی‌اند که هنرش در این است که هر که به آن نظر کند، زنده خواهد شد (اشاره به داستانی در عهد عتیق؛ سفر اعداد، ۲۱: ۸-۹). این نگرش دقیق و عاشقانه، با ضربه‌ای که بر اثر این نگرش به آدمی وارد می‌شود، موجب می‌گردد منبع وری در نفس بتابد که همه‌ی وجوه حیات انسانی را در زندگی دنیوی روشن می‌کند. اصول اعتقادی به محض اینکه «تصدیق» شوند، این هنر را از دست می‌دهند.
- ۱۹- به‌طور کلی، آرزوی ما نباید این باشد که هیچ‌یک از دشواری‌هایمان ناپدید شوند، بلکه باید در آرزوی فیض و بخشایشی باشیم که به‌واسطه‌ی آن، این دشواری‌ها را [به چیزی شایسته] تبدیل کنیم.
- ۲۰- توجه، در عالی‌ترین مراتب، دعاست؛ و مستلزم ایمان و عشق است. عمل مطلقاً خالص، دعاست.
- ۲۱- ما فقط می‌توانیم چیزی را که از آن صرف‌نظر می‌کنیم، از آن خود کنیم؛ چیزی که از آن صرف‌نظر نمی‌کنیم از چنگ ما می‌گریزد. به این معنا، ما هرگز نمی‌توانیم مالک چیزی شویم مگر این که از طریق خدا باشد.
- ۲۲- گناه درون من، از «من» دم می‌زند... از شدت نکبت و ادبار من است که من «من»‌ام. «خود» فقط سایه‌ای است که گناه یا خطا با جلوگیری از تابش نور خورشید خدا پدید می‌آورند، و من این سایه را موجود [واقعی] می‌پندارم.

- ۲۳- «چرا؟ چرا امور چنین‌اند که هستند؟» انسان محنت‌زده، خام‌اندیشانه، از انسان‌ها، از اشیاء، از خدا - حتی اگر به خدا ایمان نداشته باشد - از هر چیز یا از همه چیز پاسخی می‌طلبد... اگر کسی علت‌هایی را که باعث ایجاد موقعیت کنونی‌اش شده‌اند برایش توضیح می‌داد - که خود این توضیح نیز در هر حال به‌ندرت ممکن است، چرا که اوضاع و احوال تعامل پیچیده‌ای با هم دارند - باز به نظرش نمی‌آید که این توضیح نوعی پاسخ باشد. چرا که سؤال «چرا»ی او به معنای «به چه علت؟» نیست؛ بلکه به معنای «به چه منظور؟» است.
- ۲۴- محنت، حقیقتاً در بطن و متن مسیحیت است ... چیزی که به ما دستور داده‌اند که مقدم بر هر چیز دیگر به آن عشق بورزیم، محنت است: محنت همه‌ی انسان‌ها، و محنت خدا.
- ۲۵- عظمت بی‌حد و مرز مسیحیت در این واقعیت است که در جست‌وجوی درمانی فوق‌طبیعی برای رنج نیست، بلکه در صدد استفاده‌ای فوق‌طبیعی از آن است.
- ۲۶- من معتقدم که، از سویی، محنت و از سوی دیگر، شادی، هنگامی که سرسپردگی تام و تمام و خالصانه به زیبایی، تمام‌عیار [در آدمی موجود] باشد، تنها دو کلیدی هستند که به آن‌ها می‌توان به ساحت پاکی‌ها وارد شد، ساحتی که می‌توان در آن آسود: سرای حق.
- ۲۷- عشق تلویحی به خدا می‌تواند فقط سه متعلق بی‌واسطه داشته باشد، تنها سه چیزی که در دار دنیا خدا واقعاً، هرچند به صورت سری، در آن‌ها حضور دارد. این سه چیز عبارت‌اند از: اعمال دینی [از سر صدق و صفا]، زیبایی جهان، و هم‌نوعان.
- ۲۸- خدا در اعمال دینی، هنگامی که بی‌شائبه باشد، حاضر است، درست همان‌گونه که در هم‌نوع ما و در زیبایی جهان حضور دارد.
- ۲۹- پس از آن که روح تماس مستقیم با خدا پیدا کرد، هم‌نوع ما، دوستان ما، مراسم دینی، و زیبایی جهان به مرتبه‌ی امور غیرواقعی تنزل نمی‌یابند. برعکس، فقط در آن زمان است که این امور واقعیت پیدا می‌کنند. قبلاً نیمه‌روایی بودند. قبلاً واقعیتی وجود نداشت!
- ۳۰- همه‌ی تصوراتی که از خدا داریم و با فعالیت ناشی از محبت بی‌شائبه ناسازگارند، تصوراتی نادرست‌اند. ... عشق [ورزیدن]، و معرفت نسبت به خدا واقعاً نمی‌توانند از هم جدا شوند، زیرا چنان‌که در کتاب جامعه گفته شده‌اند: «خدا به کسی که در نظرش نیکوست، حکمت می‌بخشد.»



- ۳۱- یک ملحد یا «کافر» نیز که می‌تواند شفقت بی‌شائبه داشته باشد، درست به اندازه‌ی یک مسیحی به خدا نزدیک است، و در نتیجه او را به همان اندازه می‌شناسد، گرچه شناختشان به عبارت دیگری بیان شود یا ناگفته بماند. زیرا «خدا عشق است.»<sup>۲</sup>
- ۳۲- خدا غلظت و ضخامت جهان را درمی‌نوردد تا به سوی ما بیاید.
- ۳۳- تلقی رایج [این] است که ... خدا، همچون یک سلطان مطلق‌العنان دمدمی‌مزاج، دل‌بخواهانه فیض بیشتری را بر انسانی و فیض کمتری را بر انسانی دیگر نازل می‌کند؛ به این بهانه که این فیض را به هیچ انسانی بدهکار نیست! و حال آن‌که او به خیرخواهی بی‌نهایت خویش این بدهی را دارد که به هر مخلوقی خیر را به کامل‌ترین وجه عطا کند.
- ۳۴- محبت و ایمان، گرچه دو چیزند، اما از هم انفکاک ناپذیرند. به طریق اولی دو صورت محبت [...] یعنی محبت به هم‌نوع و محبت به خدا] نیز گرچه دو چیزند، اما از هم انفکاک ناپذیرند. هرکس که بتواند حرکتی ناشی از شفقت بی‌شائبه نسبت به شخصی رنج‌دیده بکند (که به هر روی چیز بسیار نادری است)، شاید تلویحاً، اما با این همه همواره واقعاً، واجد عشق به خدا و ایمان است.
- مسیح همه‌ی کسانی را که به او می‌گویند: «ای عیسی مسیح، ای عیسی مسیح» نجات نمی‌دهند. اما همه‌ی کسانی را که به حکم قلبی پاک قطعه نانی به گرسنه‌ای می‌دهند، بی‌آنکه حتی سر سوزنی در فکر مسیح باشند، نجات می‌دهد. و هنگامی که مسیح آنان را سپاس می‌گوید، پاسخ می‌دهند: «ای عیسی مسیح، کی ما به تو غذا دادیم؟»
- ۳۵- این اندیشه که خدا در جست‌وجوی انسان می‌رود، چیزی بی‌نهایت زیبا و ژرف است؛ و به محض این‌که جای به این اندیشه می‌سپارد که انسان به جست‌وجوی خدا می‌رود، انحطاط ظاهر می‌شود.

---

۲ اشاره به رساله‌ی اول یوحنا، باب ۴، آیه‌ی ۸: و کسی که محبت نمی‌نماید، خدا را نمی‌شناسد؛ زیرا خدا محبت است.

باید باور داشته باشیم که خدا مستمراً کمال فیض خود را بر هر کس فرو می بارد، اما ما به درجات متفاوت به دریافت فیض او رضا می دهیم. در امور صرفاً معنوی، خدا همه ی خواسته ها و آرزوها را برآورده می کند. آنان که [در این امور] کمتر دارند، کمتر خواسته اند.

سیمون وی

## منابع:

- ۱- نامه به یک کشیش، نوشته‌ی سیمون وی، ترجمه‌ی فروزان راسخی
- ۲- سیمون وی، نوشته‌ی استیون پلنت، ترجمه‌ی فروزان راسخی
- ۳- مستند «مواجهه‌ای با سیمون وی»، ساخته‌ی جولیا هزلت (به‌زبان انگلیسی)
- ۴- صفحه‌ی سیمون وی در وب‌سایت Wikiquote (صرفاً جملات دارای ارجاع موثق)
- ۵- و برخی منابع گوناگون دیگر.